



سنگ‌های منطقه خورنج در ذهن اهالی، شهری نفرین شده را تداعی می‌کند



نمایی از کوه زاوا در چشم‌انداز منطقه خورنج



## پدر رحمان در سال‌های گذشته کدخدای خورنج بوده است. می‌گوید: «دل‌تنگ روستا شدم و بعد از ۵۰ سال به خورنج برگشتم»



در میان سنگ‌های خورنج درخت انجیر و آلبالوی وحشی وجود دارد. تمشک رشد می‌کند و در بلندترین قسمت سنگی تپه، یک چشمه آب جریان دارد. درخت‌های «قزوان» یا پسته وحشی در بین سنگ‌ها دیده می‌شوند که در فرهنگ مردم منطقه از اهمیت و احترام خاصی برخوردارند و شکستن شاخ و برگ آن‌ها گناه است. جاده، روستا را به دو قسمت تقسیم کرده است، خورنج قدیم و جدید. بیشتر خانه‌های بالا دست روستا که به سنگ‌ها نزدیک‌تر هستند، کاهگلی‌اند. یکی از این خانه‌ها، خانه «حاصل پا آهو» است؛ مردی میانسال و میهمان‌نواز. می‌گوید خورنج هنوز آن‌طور که باید شناخته نشده اما در بهار، میزبان دوستانی است که از شهرهای دور و نزدیک برای تماشای سنگ‌ها می‌آیند و میهمان خانه‌اش می‌شوند. از حاصل درباره سنگ‌ها می‌پرسم، ترجیح می‌دهد «کاک محمد» در این باره صحبت کند. می‌گوید از دوستان قدیمی پدر مرحوم‌اش است. دعوت می‌کند به خانه کاک محمد برویم. خانه‌اش کمی پایین‌تر از خانه حاصل است. حاصل می‌گوید: «کاک محمد اهل دل است و دعا، عزیز و ریش‌سفید روستاست و همیشه در کارهای خیر، پیش قدم می‌شود».

می‌گوید: «به خاطر ویژگی‌های شخصیتی‌اش او را صوفی محمد صدا می‌زنیم. وارد خانه‌اش می‌شویم، خانه‌ای ساکت، ساده و صمیمی».

«محمد یوسفی» مردی با محاسن بلندسفید است که دستار گردی بر سر دارد. پارچه‌ای مشکی با گل‌های سفید کوچک، خونگرم و گشاده رو است. با لبخندی بر لب از ما می‌خواهد که بنشینیم. زن کاک محمد برایمان چای می‌آورد. به او اشاره می‌کند و می‌گوید: «همه رفته‌اند و ما تنها مانده‌ایم». کاک محمد سنش را نمی‌گوید و می‌خندد. می‌گوید «خیلی وقت است که هستم» می‌گوید ۱۳ فرزند داشته که پنج فرزند به رحمت خدا رفته‌اند و پنج دختر و سه پسر مانده. می‌گوید: «با این حساب باید ۱۰۰ سال داشته باشی» می‌خندد و می‌گوید: «۶۵ سال از عمرم را در خورنج گذرانده‌ام» و بلافاصله می‌گوید: «دعا کنید که عاقبت به خیر بشویم».

به چشم‌هایش که خیره می‌شوم احساس می‌کنم غم بزرگی پشت خنده‌هایش پنهان است. می‌گوید: «من با ۵ تومان کرایه، سوار ماشین می‌شدم و می‌رفتم تهران» دستش را بالا می‌آورد و ۵ را نشان می‌دهد و تأکید می‌کند پنج تا تک تومانی، نه ۵ هزار تومان. می‌گویم: «پس خیلی وقت است که هستی.» می‌خندد و می‌گوید: «اگر به حرف مادرم باشد،

متولد ۱۲۹۶ و اگر به شناسنامه باشد، متولد ۱۳۰۱ هستم».

از کاک محمد می‌پرسم، به نظرت کدام روایت در مورد سنگ‌های خورنج درست است؟ می‌گوید: «پیامبر اسلام (ص) رحمت للعالمین است. این سنگ‌ها انسان‌های ظالمی بودند که همراه خانه‌هایشان به سنگ تبدیل شدند و مربوط به قبل از میلاد پیامبر (ص) است. بعد از میلاد ایشان، رحمت خداوند شامل همه عالم شده و دیگر قهر و غضب خدا شامل موجودات زمین نشده است». به حضور لک‌لک‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید: «با بیشتر شدن حضور انسان در میان سنگ‌ها، لک‌لک‌ها کم‌کم لانه‌های خود را ترک کردند و روی تیرهای برق لانه ساختند تا از آسیب انسان‌ها در امان باشند. می‌گوید لک‌لک، نشانه خوشبختی و نیک‌روزی است و حضور آن‌ها در روستا برای ما شانس و سعادت می‌آورد».



روبه‌روی روستا کوهی بلند و زیباست که مردم منطقه به آن «زاوا» می‌گویند. زاوا در زبان گردی به معنای داماد است.

در دامنه این کوه و در ارتفاع حدود ۱۵۰ متر از دشت، دو درخت کهنسال گردو از دور خودنمایی می‌کنند. در سایه درختان گردو، زیارتگاه «پیرسال» است؛ بقایای یک گور سنگی که برای اهالی خورنج و روستاهای اطراف، عزیز و مقدس است. کاک محمد می‌گوید: «کهنسالان روستا سینه به سینه نقل کرده‌اند که پیرسال از صحابه پیامبر بود. مردی شریف، مؤمن و مهربان که مورد احترام مردم منطقه بود».

کاک محمد می‌گوید: «کشاورزان خورنج؛ گندم، کدو و چغندر قند می‌کارند و بیشتر زمین‌ها صرف کاشت چغندر قند می‌شود». می‌گوید: «در این سال‌ها، آب کمتر شده و کشاورزی سخت‌تر اما خورنج، مردم با غیرتی دارد، بیکار نمی‌نشینند و دنبال کار می‌روند. حالا هرچه باشد و هر کجا که باشد، چندان مهم نیست. مانند خودش که در جوانی به دنبال کار به شهرهای مختلفی از جمله تهران، ارومیه، پیرانشهر و مهاباد رفته و به کارهای مختلفی مانند کارگری و کشاورزی و چوپانی مشغول شده است». آسمان تاریک می‌شود و چراغ‌های خورنج یکی یکی روشن می‌شوند. کاک محمد و زنش اصرار می‌کنند که شام را بخوریم و بعد برویم. تشکر می‌کنم و شانه‌اش را می‌بوسم. دعا می‌کند و برای ما سلامتی و عاقبت به خیری می‌خواهد.